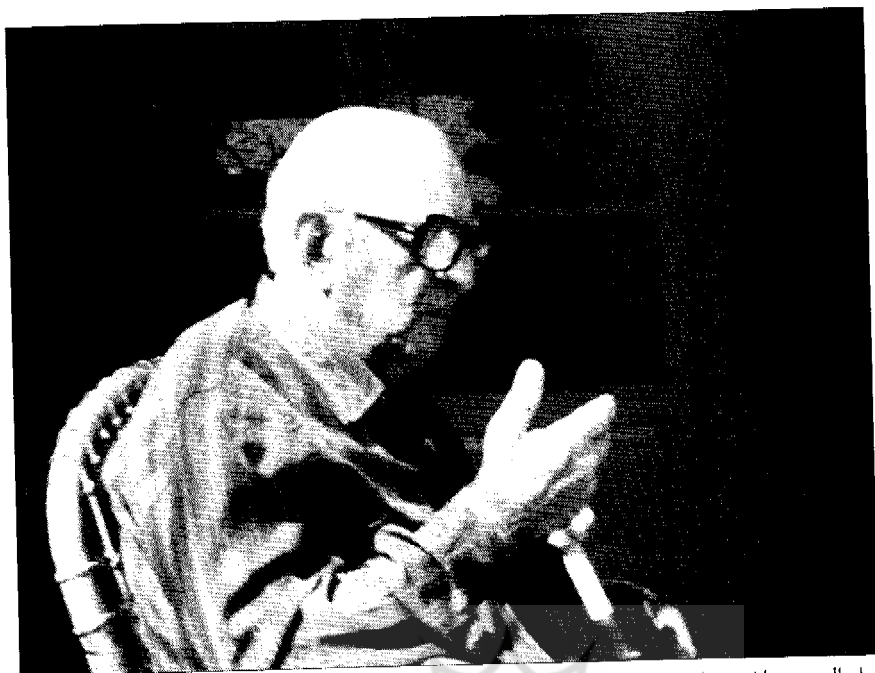


بعد از ظهر یکشنبه ۱۰ مرداد ۱۳۸۹ جمعی از مسئولین شهر تهران اعم از جناب دکتر قالیباف (شهردار) و معاونین ایشان در پارک گفتگو گرد هم آمدند تا نخستین نمایشگاه خدمات شهری و مشارکت شهروندی را افتتاح کنند. نمایشگاهی گسترده با عرض اندامی به قوت کلان شهر تهران. اما این اتفاق بزرگ، در سایه خبری متفاوت، به محاق رفته بود. مراسم در تب رونمایی از تحفه‌ای گرانسنگ لحظه‌شماری می‌کرد. تحفه را مقابل درب اصلی نمایشگاه و در پس پرده گذاشته بودند. پس از تلاوت کلام‌الله مجید، حرف‌های اولیه رانده شده و وقتی فریدون صدیقی از شاهکار پدرش می‌گفت، معلوم بود که انتظارها دوچندان شده است. به اشاره‌ای پرده فرو افتاد و صلابت یک مجسمه خودنمایی کرد. امیرکبیر استوار و سربلند، به افق دور خیره بود. جمعی الله‌اکبر گفتند، جمعی کف زدند و تعدادی انگشت حیرت بر دهان! زمانی گذشت، جمع متفرق شد، و اکنون سوژه به دست عکاسان و خبرنگاران بود. اما این ماجرا به همین اختصار نبود و رشته‌های دراز داشت، داستانی که بنا دارم در این مجال اندک، اندکش را بازگو کنم.

* * *

هنر مجسمه‌سازی ایران، تاریخی کهن اما گسسته، محدود و کاویده‌ناشده‌ای را با خود همراه دارد. تمدن ایرانی، مجسمه‌سفال‌های مارلیک و مفرغ‌های لرستان را در خود پرورده است. عهد هخامنشی باشکوه‌ترین تندیس‌ها را در منظر جهانیان گشوده؛ و نمونه‌هایی چند از پیکره‌های انسانی و حیوانی حاصل همت پدران ما، در دوران ساسانی است.

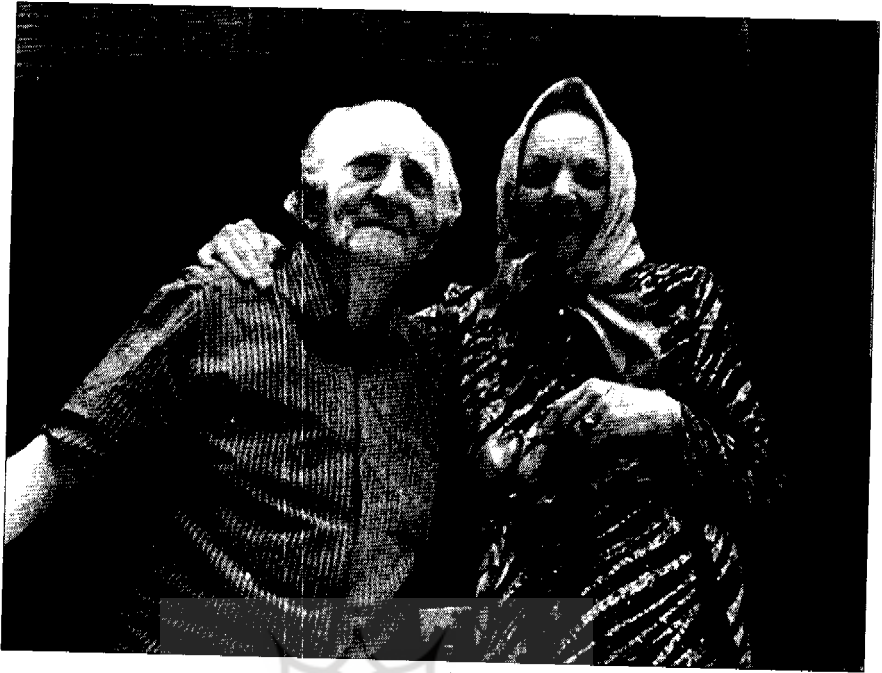


• ابوالحسن خان صدیقی در اواخر عمر

با حضور دین مبین اسلام، مجسمه‌سازی روی در محاق می‌گیرد، اما روحیه خود را در اشیای کاربردی همچنان حفظ می‌کند. سال‌ها این پرهیز می‌پاید تا دوران پادشاهی فتحعلی‌شاه قاجار که زمزمه‌هایی از زندگی دوباره این هنر در گوشه‌وکنار به گوش می‌رسد. نقش برجسته‌هایی شکل می‌گیرد؛ فرنگ‌رفته‌ها سردیس‌هایی را به تحفه می‌آورند. باین‌همه، آن که فضای رکود را می‌شکند، می‌بایست حائز جسارتی باشد که تنها در وجود ناصرالدین‌شاه نهفته است.

سردیس‌های شاهانه برای فضای عمومی شهر و پیکره ناصرالدین‌شاه سوار بر اسب در میدان تهران، رفته‌رفته پای هنر مجسمه‌سازی را به کشور باز می‌کند. اما کجاست مردی که میداندار عمل باشد. هنوز مانده تا پای این هنر در مجامع آموزشی باز گردد، تشویق شود و احیای باشکوه خود را نظارگر باشد.

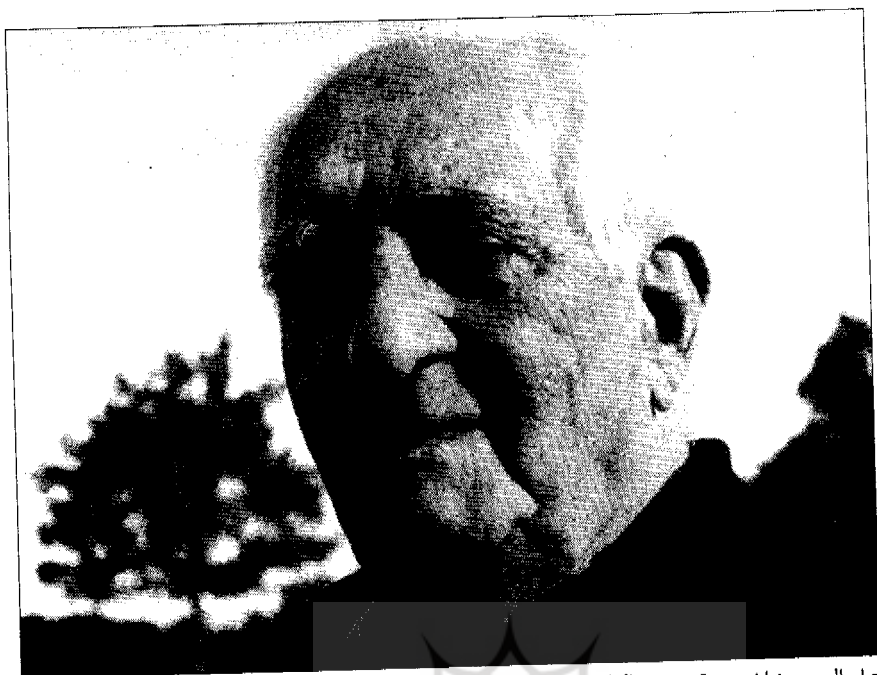
استاد کمال‌الملک از راه می‌رسد و انبوهی و رونق هنر نقاشی را سبب می‌شود؛ مدرسه‌ای می‌سازد با نام صنایع مستظرفه و شاگرد نابغه‌ای از راه می‌رسد به نام ابوالحسن صدیقی، که بزودی استاد، ابوالحسن خان رقیب می‌نامدش؛ چرا که در توانمندی از خود او هیچ کم ندارد. باین‌همه، شاگرد دل در گرو مجسمه‌سازی دارد؛ مدرسه بستر را فراهم می‌سازد و او در همان بدو امر چنان استعدادی از خود بروز می‌دهد که انگشت افتخار مدرسه‌ای را می‌کشد و احمدشاه قاجار در طی بازدیدی صله‌های شادمانی را به دست باکفایت او می‌بخشد. توانمندی ابوالحسن خان صدیقی در حدی است که استاد کمال‌الملک، پس از کنارگیری



• ابوالحسن خان صدیقی و قدرت خانم (همسرش)

از مدرسه، اختیار مدیریت را به میرزا اسماعیل آشتیانی و کرسی استادی را به او نمی سپرد. و پس از گذشت سال‌هایی چند، هموست که با جمعی از دوستان، پایه‌گذار دانشکده هنرهای زیبا- دانشگاه تهران- می‌شود. آن هم با عنایت به تخصصی ویژه به نام "هنر مجسمه‌سازی"، که آنچه ما امروز از این پدیده می‌شناسیم، سرچشمه‌اش از آن حیات باکفایت جاری شده است. شرح خدمات استاد صدیقی در طی نزدیک به هشتاد و پنج سال عمر هنری، همی را می‌طلبد درخور یک کتاب قطور. باین همه، آنچه از وی می‌دانیم، محدود است و درخور تحصیل و تمنا. لذا، کاری بایست انجام می‌پذیرفت. با این تصور بود که در اواخر سال ۱۳۸۷ در صدد انجام پژوهش‌هایی برآمدم تا کسانی نظیر استاد صدیقی از حافظه تاریخ ما کسروکم نگردند. در این مسیر، دوست ارجمندم جناب آقای سیدمجتبی موسوی، مدیریت نگارخانه برگ، همراهی کرد تا برنامه‌ای با عنوان "نشست‌های پژوهشی هنر" شکل گیرد و هر ماه تمرکز ما روی یک شخصیت فرهنگی و هنری معاصر باشد. در دومین رخداد این سلسله، نام استاد ابوالحسن خان صدیقی به میان گذاشته شد. کوشش‌ها بیش از همه معطوف به جمع‌آوری اطلاعاتی بود که در خطر فراموشی و نابودی‌اند. باشد که از این رهگذر نانوشت‌های تاریخی ما قدری جبران شود. عکس‌ها، دست‌نوشته‌ها، احکام اداری، فیلم و گردآوری لوازم شخصی، همگی بهانه این سلسله‌نشست‌ها بودند و، درنهایت، برپایی نمایشگاهی از این اسناد، به همراه گزیده‌ای از آثار.

از مرگ استاد صدیقی چهارده سال می‌گذشت و فرزندانش همگی در دهه‌های شصت و



• ابوالحسن خان صدیقی در سالهای پایانی عمر

هفتاد زندگی بودند، و این مسأله به صرافت کار ما می‌افزود. اولین گام ما را به فرزند استاد، جناب فریدون صدیقی، نزدیک کرد. او، که خود استادی است تمام و کمال در هنر مجسمه‌سازی، اصرار ما را برای جمع‌آوری اسناد دریافت، اما بجز چند نامه‌ای که پدر به پسر یا پسر به پدر نگاشته بود، چیزی در میان نبود. باین همه، بنا شد جستجوها ادامه یابد. در اثنای اعلام خبر مراسم، دختر استاد - نوشین دخت صدیقی - که او نیز هنرمندی نقاش است، با دفتر مجله تندیس تماس گرفت و کلیت ماجرا را از زبان من شنید و افزود: از این قبیل چیزها، تعدادی در دست است و تنها چند روز فرصت، امکان بازیابی‌شان را فراهم می‌آورد. در روز موعود، دختران دیگر استاد و نوه او نیز در خانه نوشین دخت بودند. خانه‌ای مزین به شاهکارهای هنری استاد صدیقی و آبرنگ‌های صاحبخانه. روبه‌رو شدن با دست‌نوشته‌ها و عکس و آثار استاد صدیقی، که تاریخ هنر مثالش را در خود کمتر سراغ دارد، لذتی غیر قابل وصف به همراه داشت. گویی صفحات هنوز نفس می‌کشیدند، حرف‌ها داشتند و در هر ورق معرفتی نهفته بود. کاغذها یکی پس از دیگری به امضای بزرگان فرهنگ و هنر رسیده بود. یکی، مرحوم علی‌اصغر حکمت بود و یکی، به دست خط مهندس فروغی و...

در انتها معلوم شد این اوراق در واپسین لحظات تقسیم میراث پدری، علاقه‌مندی برای نگهداری یافته که همان خانم نوشین دخت صدیقی است، وگرنه چه بسا همگی از دست رفته بود. همان طور که اسناد هنرستان هنرهای زیبا به سطل زباله ریخته شد، همان شکلی که

۴۹۷



• امیر کبیر به روایت ابوالحسن خان غفاری (صنیع الملک)



موسسه عالی علم و فناوری
پرتال جامع علوم انسانی

• مجسمه امیرکبیر در کارگاه میکولوژی (ایتالیا)



• لورنزو میکلوچی در مقابل مجسمه امیرکبیر - این عکس را مدت‌ها بعد برای ابوالحسن خان صدیقی ارسال کرد تا از سلامت اثر باخبرش کند.

اوراق و دست‌نوشته‌های مرحوم اسماعیل آشتیانی را، پس از فوت او، به رفتگر سپردند و... اما، از بخت خوش اینها باقی مانده بود و همچنان، حرمت داشتند. خانم صدیقی، اسناد را در اختیارم قرار دادند تا برای غنای نمایشگاه، در معرض دید قرار گیرد. تأمل بیشتر در این اوراق، من را با چند سند ویژه درگیر کرد که به پایان پذیرفتن یک پروژه مجسمه‌سازی و عدم تحویل آن مربوط می‌شد.

یک مضمون مشترک، با چند تاریخ مجزا، که دوتا از آنها روی یک سربرگ ساده با نشانی یک کارگاه ریخته‌گری در مونت کاتینی ترمه (بیستویا) ایتالیا به نام "کارگاه استاد لورنزو میکلوچی" ثبت شده بود و در ضمیمه آن نیز ترجمه متن موجود بود.

و یک نامه شکوه‌آمیز دیگر به تاریخ ۳۰ آبان ۱۳۶۰ شمسی به قلم صدیقی برای شخصی به نام محمدحسین کریمی، که در آن ایام مدیریت کل دفتر حقوقی و پارلمانی وزارت فرهنگ و آموزش عالی را عهده‌دار بوده، و در طی آن شرح ماوقع و علت توقف کار را توضیح داده است.

این اسناد در واقع نشان می‌دادند. در تحویل یک سفارش، که ساخت پیکره برنزی میرزاتقی‌خان امیرکبیر است، مشکلاتی ایجاد شده. و دست بر قضا صاحب این قلم نیز، که مدتی را سرگرم پژوهش در آثار استاد صدیقی، بوده کم‌وبیش از مجموعه آثار موجود استاد باخبر، از وجود چنین پدیده‌ای، بی‌اطلاع است. لذا، کنجکاوی، من را به طرح سؤالی می‌کشاند که سرنوشت کار را می‌جست. صاحب این اسناد (خانم نوشین‌دخت صدیقی) پاسخ داد: «این مجسمه به سفارش از سوی انجمن مفاخر ملی بازمی‌گردد، که پدر ساخت آن را یک سال پیش از وقوع انقلاب اسلامی پذیرفت و در کارگاه استاد میکلوچی، که ریخته‌گر قهاری بود، به اتمام رسانید. اما مکاتبات برای حمل آن به ایران، به سرانجام نرسید و تلاش من نیز - که وکالت پدر را در این خصوص بر عهده داشتم - برای دریافت پول به جایی نرسید. و البته، دلیل دیگر آن تقارن زمانی تحویل کار با تحولات اجتماعی مردم ایران بود. لذا، مجسمه در ایتالیا باقی ماند و پدر به ایران بازگشت. اما، از آنجایی که در این خصوص همچنان احساس مسؤولیت می‌کرد، پس از پیروزی انقلاب نیز مکاتباتش را با مسؤولین وقت ادامه داد و حتا نامه‌هایی را به شخص آقای هاشمی رفسنجانی نوشت، که البته افاقه نکرد و چون دغدغه‌ای را در کار ندید، از فرط عصبانیت، همه اوراق را پاره کرد و دور ریخت. اما، از آن ماجرا همین دو - سه ورق باقی مانده است.»

دریافت این اطلاعات ذی‌قیمت، حساسیت‌های من را برانگیخت؛ چرا که ایتالیا کشور مجسمه‌هاست و ارادت مردم به آثار هنری انکارناشدنی. همان‌طور که مجسمه فردوسی در میدان ویلا برگز ایتالیا، که بیش از پنجاه سال از نصب آن می‌گذرد، بی‌هیچ تغییری، هنوز پابرجاست، و در منظر دید عموم. حال چنانچه مجسمه امیرکبیر نیز از دست تطاول روزگار، جان سالم به در برده باشد، چندان دور از نظر نیست. جستجوی این مهم و یافتن پاسخی



کتابخانه ملی
کتابخانه مجلس
کتابخانه آیت الله العظمی بروجردی
کتابخانه آیت الله العظمی خراسانی
کتابخانه آیت الله العظمی قزوینی
کتابخانه آیت الله العظمی همدانی
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی
کتابخانه آیت الله العظمی قمی
کتابخانه آیت الله العظمی رشتی
کتابخانه آیت الله العظمی شیرازی
کتابخانه آیت الله العظمی نایینی
کتابخانه آیت الله العظمی یزدی
کتابخانه آیت الله العظمی زاهدی
کتابخانه آیت الله العظمی کرمانی
کتابخانه آیت الله العظمی اهلی
کتابخانه آیت الله العظمی اصفهانی
کتابخانه آیت الله العظمی مشهدی
کتابخانه آیت الله العظمی تبریزی
کتابخانه آیت الله العظمی قمی
کتابخانه آیت الله العظمی رشتی
کتابخانه آیت الله العظمی شیرازی
کتابخانه آیت الله العظمی نایینی
کتابخانه آیت الله العظمی یزدی
کتابخانه آیت الله العظمی زاهدی
کتابخانه آیت الله العظمی کرمانی
کتابخانه آیت الله العظمی اهلی
کتابخانه آیت الله العظمی اصفهانی
کتابخانه آیت الله العظمی مشهدی

درخور، به یک باره به دغدغه‌ای بدل شد که می‌بایست راهی برای التیامش می‌یافتم. مسأله را با دوست همراه جناب آقای موسوی، که مدیریت ادارهٔ حجم سازمان زیباسازی را نیز بر عهده داشت، در میان گذاشتم و او هم تضمین کرد: چنانچه ردی از ماجرا به دست آید و پیگیری‌ها به سرانجام برسد، در جذب هزینه‌های مربوطه، از هیچ کوششی فروگذاری نکند.

از این زمان، کار می‌بایست در جای دیگری، یعنی ایتالیا، دنبال می‌شد. و من دوست عزیزی دارم در رُم به نام آقای حسن واحدی، که هنرمندی است پرکار و سرشناس. واحدی سال‌هاست که در آنجا کارورندگی می‌کند، و من او را از چند سال قبل، که نمایشگاهی در نگارخانه طراحان آزاد برگزار کرده بود، می‌شناختم و حتا در طی یک سفر، چند روزی را در خانه‌اش - در رُم - میهمان شده بودم.

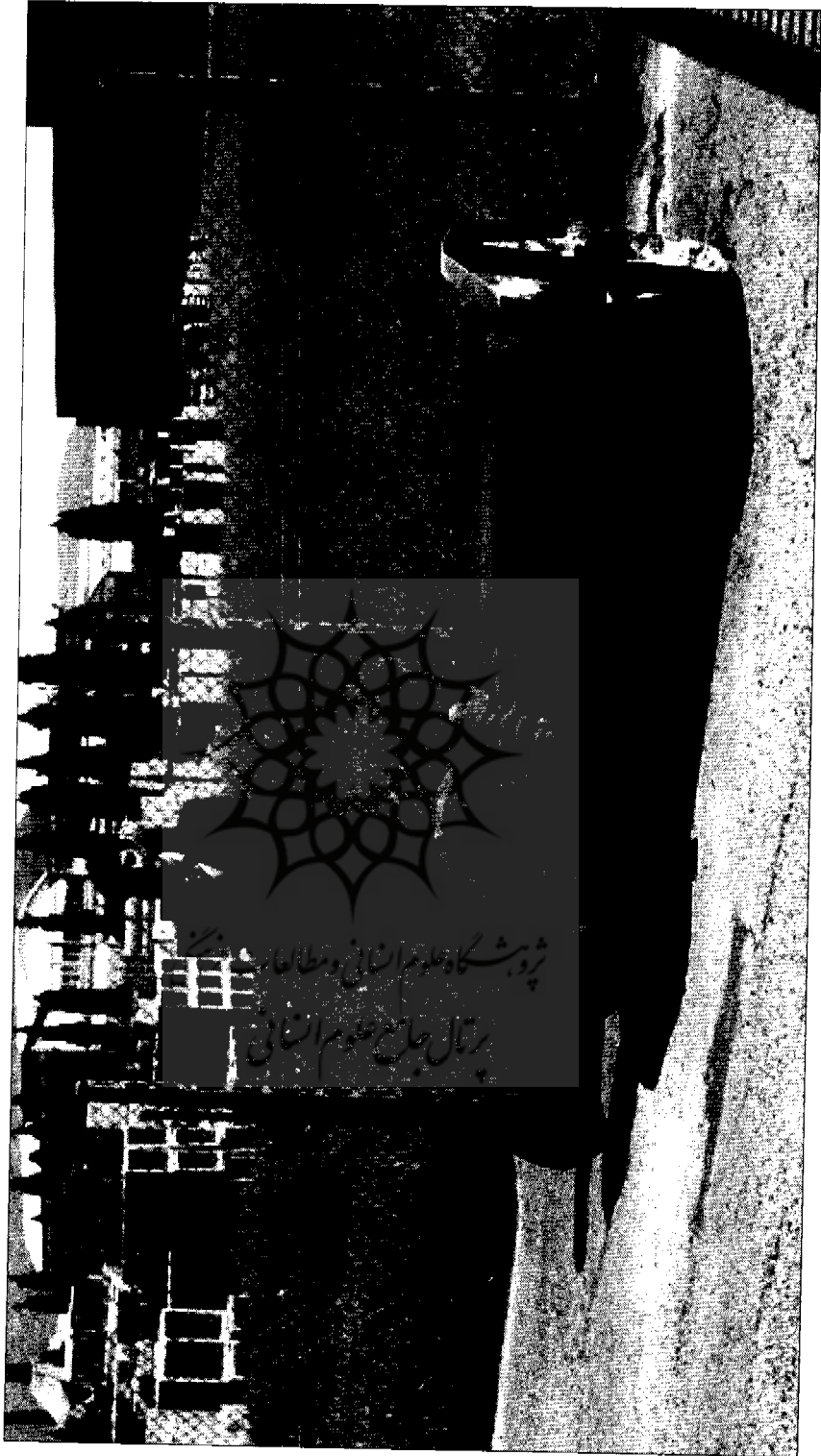
صمیمیت و علاقهٔ بسیار او به ایران، کارم را آسان می‌کرد. در طی تماسی ماجرا را برایش شرح دادم و البته با کمی اصرار بر عرق وطنی و لذت بی‌حد و حصری که می‌تواند خدمتی اینچنینی به ما ارزانی کند. او هم پذیرفت و درخواست کرد اصل نامه را برایش فکس کنم. پس از ده روز تماس گرفت و خبر خوش داد: همان طور که تصورش می‌رفت، مجسمه باقی بود و نیازمند یک همت بلند برای بازگرداندن آن.

۵۰۲

آقای واحدی گفت، پیدا کردن سرنخ‌ها آسان نبود؛ چرا که نشانی و شماره‌های تلفن پس از گذشت سی و چند سال، تغییر کرده بودند. و اصولاً کارگاه در مونت کاتینی در حومهٔ فلورانس واقع شده است. با این همه، از جستجو دست نکشیدم و گام به گام به سوژه نزدیک شدم. اما هر چه پیش می‌رفتم، خبرها ناامیدکننده‌تر می‌شد. کسانی می‌گفتند، استاد میکلوچی سال‌ها پیش دار فانی را وداع گفته و کارگاه وی به کارخانهٔ دروپنجره‌سازی تبدیل شده، که همه درست بود. اما راه همچنان می‌توانست باز باشد؛ چرا که در این میانه گاه رد و نشانی از وارثان آن استاد، به زبان می‌آمد که این تلاقی و صلّت نیز با اندکی سماجت، محقق شد و تماس‌های متعدد، من را به فرزند استاد میکلوچی، که خود پیرمردی هفتادساله بود، رسانید. به محض آشنایی، اطلاعات را دادم و او هم گفت، شاید چنین چیزی که شما می‌گویید، همان مجسمهٔ آخوندی باشد که سال‌ها در حیاط خانهٔ ما رها شده است. طبیعتاً درست می‌بایست گفته باشد. اما مجسمهٔ میرزاتقی خان امیرکبیر تصویری از یک روحانی نبود.

فرزند میکلوچی در انتها نیز افزوده بود که، ایرانی‌ها پول این کار را به ما نداده‌اند و برای تحویلش می‌بایست بیست هزار یورو بپردازند.

اگرچه این ادعا درست نبود و بر اساس اسناد، کلیه هزینه‌ها در زمان ساخت پرداخت شده بود، اما درخواست وجهی به این ناچیزی در قیاس با بداعت آن اثر هنری، بیشتر به شوخی می‌مانست. و حتا اگر هزینه‌ای را برای نگهداری آن در ذهن متصور باشیم، چه بسا بسیار بیشتر از این اقلام باشد.



• سید مجتبی موسوی نماینده شهرداری تهران برای تحویل مجسمه امیر کبیر

شیراز کاوه صمیم انسانی و مطالبات انسانی
بیتال علاج صمیم انسانی



• محمدحسین حامدی، مدیر مجله تندیس

با این که خبر بسیار خوشنودکننده بود، اما یک دغدغه همچنان در میان بود؛ عکس‌های موجود از مراحل ساخت ماکت مجسمه امیرکبیر، تصویر یک روحانی را عرضه نمی‌کنند و حال به چه دلیلی این‌گونه توصیف شده است. شاید همچنان خطایی در کار باشد.

از آقای واحدی خواهش کردم برای تحصیل اطمینان، تصاویری را از اثر تهیه و برای مان ایمیل کنند؛ و او هم ماجرا را با کاردار فرهنگی سفارت ایران، جناب آقای علیرضا اسماعیلی، در رُم در میان گذاشت تا کار رسمی‌تر پیش برود و او نیز مشتاقانه قضیه را دنبال می‌کرد. او با یک قرارومدار با فرزند میکلوچی و یک مسافرت چهارساعته، امکان بازدید و عکاسی را فراهم آورده بود. تصاویر رسید و مجسمه همان مجسمه میرزاتقی‌خان امیرکبیر بود که ردای بلندش وی را روحانی نموده بود. اما عکس‌ها، مجسمه را افتاده روی زمین نشان می‌دادند، در حالی که صورت اثر کاملاً با زمین تماس داشت و اکنون بیم دیگری فراهم می‌آمد؛ چرا که صورت و تنه کار بر اثر گذشت سال‌ها تماس با خاک مرطوب می‌توانست آسیب دیده باشد و عکس‌ها نیز چیزی را مشخص نمی‌کردند. با وجود این، کار از آن استاد ابوالحسن‌خان صدیقی بود و لاشه آن نیز، می‌توانست حائز اهمیت باشد.

اکنون دیگر اطلاعات جمع‌آوری شده بود و امکان بازگرداندن کار، قطعی می‌نمود. لذا، مجدداً مسأله را با آقای موسوی طرح کردم و بنا شد مراتب به وسیله نامه به مدیریت سازمان زیباسازی اعلام شود. نامه را خطاب به جناب آقای ملاصالحی - ریاست وقت سازمان - نوشتم و او نیز دستور پیگیری را صادر کردند؛ دستوری که انجامش شش - هفت ماه کُشدار





• رونمایی مجسمه امیرکبیر با حضور شهردار تهران



• مجسمه فردوسی در کارگاه ابوالحسن خان صدیقی پیش از نصب

زمان برد و، در نهایت، شخصی - آقای موسوی - مسؤول بازگرداندن آن شد. دعوتنامه سفر را سفارت ایران در ایتالیا ارسال کرد و ویزا برای فروردین ۱۳۸۹ صادر شد. و از اینجای کار بود که اطلاعاتش از جانب موسوی می آید.

«۱۲ فروردین راهی سفر شدم. در رُم آقای حسن واحدی بود که به استقبال آمد و دایره معرفی ها را گسترده تر کرد. آقای علیرضا اسماعیلی - ریزن فرهنگی ایران در ایتالیا - را در طی مکالمات تلفنی می شناختم، اما با محسن یزدانی - مشاور ریزن - همانجا آشنا شدم. ۱۶ فروردین، قرارو مدارها به ثمر نشست و به صورت جمعی راهی دهکده شدیم. همه چیز خوب و در حال انجام بود، اما دلشوره و پوسیدگی مجسمه، این لحظات پرشور را تلخ می کرد. بچه های سفارت از طرف ایتالیایی خواسته بودند مجسمه را محض معامله به طرفی بگرداند که چهره اش قابل تشخیص و میزان احتمالی تخریب آن نیز قابل رؤیت باشد. روستای کوچک اگرچه همچنان روحیه روستایی را به خود همراه داشت، اما به غایت صنعتی می نمود و در جای جای آن می شد کارگاه های کوچک را مشاهده کرد. کارگاه استاد میکلوچی مرحوم نیز، که هم اکنون دروپنجره در آن تولید می شد، با نرده های آهنی محصور شده بود. درست آمده بودیم. مجسمه پشت میله ها بود؛ می شد آن را دید. نگاهم با نگاه جناب امیرکبیر تلافی پیدا کرد. صورت، زنده زنده بود. هیچ کم نداشت؛ گویی نفس می کشید! خدا را شکر کردم؛ مجسمه از مهلکه آسیب های طبیعی نیز جان سالم به در برده بود. میکلوچی پسر، پیرمردی بود نه چندان خوش خلق. به محض اطلاع از حضورمان، آمد و خوش آمدی گفت و ما را به دفتر کارگاهش فراخواند. پاشنه ماجرا همچنان بر همان قرارومدار لفظی اولیه می گشت. او بیست هزار یورو می خواست تا مجسمه را تحویل دهد. اما دوستان ایرانی، که بهتر از من رگ خواب جماعت آنجایی را به دست داشتند، چک و چانه هایی را آغاز کردند. بحث خسته کننده و گاه نگران کننده می شد، اما همچنان ادامه می یافت. نهایتاً طرفین به پانزده هزار یورو قناعت کردند. دست دادیم و خدا حافظی. مابقی کار به ریزن فرهنگی سپرده شد، برای تحویل و عودت کار. حساب ها، محاسبه شد و مبالغ واریز به حساب. انجام کارهای گمرگی، بسته بندی، بیمه و ارسال اثر، یک ماهی به طول انجامید. اما وقتی پای کار، که به فرودگاه امام خمینی رسید، همگان نفس راحتی کشیدیم؛ چرا که نه تنها مجسمه امیرکبیر که عطر خاطره خوب او و خدماتش و همچنین هنر والای زنده یاد ابوالحسن خان صدیقی در شهر پیچیده بود.»